

با بهار می‌آید



نویسنده: نیلوفر میرصالح

متولد: ۷۶ آذربایجان غربی

با بهار می‌آید داستان زندگی دختر جوانی است که تنهاست و با تنهایی خو گرفته است. او را به دنیا می‌آورند.

راه رفتن و حرف زدن یادش می‌دهند و همین که توانست روی پاهایش بایستد رهایش می‌کنند و او می‌ماند و دنیای بزرگ و وهم‌انگیز مقابل چشمانش.

دنیا با تمام آدم‌های رنگارنگی که هر روز رنگ عوض می‌کنند.

نگاهش را دورش می‌چرخاند. می‌ترسد. از تاریکی. از سرما. از تنهایی...

تنها در سامسون



نویسنده: ترکان قربان‌زاده

متولد: ۶۷ آذربایجان غربی

خلاصه داستان: تنها در سامسون روایت گوشه‌ای از چالش‌ها و بحران‌های دختری ماجراجوست، که به نیت ادامه تحصیل دست سرنوشت او را به شهر سامسون می‌کشانند. در همان وهله اول همه چیز نوید تحقق یک رویای دیرین و شیرین را می‌دهد، ولی به مرور و کاملاً ناخواسته شخصیت اصلی داستان درگیر اتفاقاتی غیرقابل پیش‌بینی و کشمکش عجیب با هم‌خانه‌اش می‌شود و ماجراهایی برای او اتفاق می‌افتد که بعدها شنیدن اخبارش نیمی از مردم جهان را دچار دلهره و هراس کرد!

میرزا مقنی گورکن

نویسنده: علی درزی

متولد: ۶۷ گلستان

میرزا مقنی گورکن داستان پیرمرد چاه‌کن و تنهایی است که در روستایی به نام جیران زندگی می‌کند، در این روستا دو هفته (در اواخر بهار) از سال، مسیر قبرستان به دلیل آبیاری مزارع به زیر آب می‌رود. میرزا! از یک قدرت ماورایی برخوردار است!

او توسط دختر بچه‌ای قرمز پوش که به خواب‌هایش می‌آید، زمان مرگ برخی از اهالی روستا را متوجه می‌شود و جان آنها را نجات می‌دهد.

داستان از آنجایی شروع می‌شود که در یکی از همین روزهای آبیاری که مسیر قبرستان بسته است، میرزا به رغم اطلاعی که از زمان مرگ یکی از اهالی (احد سیزده) دارد، نمی‌تواند جان‌ش را نجات بدهد، جیران به مشکل می‌خورد، که یا باید آبیاری را قطع کند یا جنازه را تا سه روز در هوای گرم جیران نگه دارند...



شاه‌مراد

نویسنده: فرزانه نکو

متولد: ۵۵ تهران

شاه مراد قصه نیست! حقیقتی است از مردمان سرزمین من، انسان‌هایی که جبر زمانه، نمی‌تواند از تعهد ذاتی‌شان برای ساختن فردایی بهتر بکاهد.

شاه مراد، غایت آرزوی یک زن است که می‌کوشد در بازی سرنوشت سربلند بماند.

شاه‌مراد، غایت آمال یک دختر است که مصمم است در مصاف با مصائب روزگار سرافراز شود.

شاه‌مراد، قصه زندگی ماست. آرزویی، خواسته‌ای، رویایی که برای رسیدن به آن تمام زندگی‌مان را عقیقه می‌کنیم.



یک شهر، یک پدر

نویسنده: محمود مرادی گمش‌تپه

متولد: ۵۳ استان گلستان، شهرستان گمش‌تان

خلاصه داستان:

احمد پسر محروم مانده از مهر مادری، همراه با پدرش حمید در شهری کوچک و ساحلی در شمال کشور زندگی می‌کند. او تحت تاثیر تنهایی پدرش و ترک شدنشان توسط مادر تصمیم دارد مسیر زندگی خود را تغییر دهد.

قبولی او در تربیت معلم شهری دیگر باعث می‌شود با خانواده حاج طاهر، صاحب کار قبلی پدرش که نقش مهمی را در زندگی پدرش ایفا کرده بود، آشنا بشود اما هنوز ذهنشان درگیر بسیاری از سؤالاتی است که جوابی برای آن ندارد. عشق به زیبا دختر اصغر آقا! دختر آشنای قدیمی پدرش، احمد را درگیر مسائل عاطفی می‌کند درحالی که به دلیل خاطرات تلخ از بی‌وفایی مادرش به همه چیز بدبین است...